اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در بحث دیروز عرض شد كه مسالة تشخّص به واسطه وجود است چطور اینكه مرحوم آخوند بر این مساله تاكید كردند ولی بعضی آن را بواسطه علم احساسی یا علم حصولی كه همان مشاهدة حضوری و حضور الشیء عند المُدرِك است به این می‌دانند. البته از كلمات ایشان این استفاده می‌شود كه مساله برگشتش به اثبات است یعنی تشخّص. گرچه تشخّص در دایرة هویت خود شیء قرار دارد ولكن از نظر اثبات منوط است به علم و آن علم یا علم احساسی است و یا علم حضوری این تأویلی است كه مرحوم آخوند كردند در اینجا و مرحوم علامه همانطوری كه عرض شد بر این بیان حاشیه مفصله‌ای دارند كه این واسطیت علم احساسی را نسبت به تشخّص نفی می‌كنند می‌گویند ارتباطی بین علم احساسی و بین تشخص نیست مساله‌ای تشخص مسالة هویت خارجی و تعین خارجی است. علم یك ارتباطی است كه بین معلوم بالعرض كه خارج است و معلوم بالذات كه مُدرَكِ ذهنی است حاصل می شود خوب این به تشخص و وجود و تعین چه ارتباطی دارد؟ بله تا تعینی نباشد این ارتباط حاصل نمی‌شود این مربوط به ذهن است ولی اینكه خود نفس تشخّص، قوامش و تحقّقش به چیست، این به علم ما مربوط می‌شود بله در مشاهدة حضوریه مرحوم علامه این مطلب را قبول می‌كنند كه چون در مشاهدة حضوریه نفس وجود شیء نزد مُدرِك حاضر است و یك نوع اتحاد وجودی بین او و بین مُدرَك كه معلوم بالعرض است و در اینجا معلوم بالذات می‌شود یعنی نفس وجود خودش با نفس وجود مُدرِك اتّحاد پیدا می‌كند و همانطوری كه مُدرِك نسبت به ذات خودش و صفات و غرائز خودش سیطره و هیمنه دارد و به همین كیفیت نسبت به وجود مُدرَك سیطره و احاطه و ولایت علمی دارد در این صورت می‌توانیم بگوئیم كه با مشاهده حضوریه، تشخّص تحقق پیدا می‌كند ولكن با علم احساسی این مساله سازگاری ندارد چون علم در مقام اثبات است و بحث ما بحث ثبوت است خوب این كلام مرحوم علامه بود در كلام این افراد و توجیه مرحوم آخوند و هم بیان مرحوم علامه در هرسه تا نظر است و جهتش این است كه اولا نسبت به كلام آن افراد كه تشخص را به علم برمی‌گردانند اشتباه در این است كه آیا تشخّص علّت برای علم است یا علم علّت برای تشخص است یا هردو معلول علت ثالثه هستند؟ شكی نیست كه تا تشخصی در خارج نباشد در آنجا علم حاصل نمی‌شود. علم عبارت است از ربط بین مُدرِك و مُدرَك بواسطه تحقق دو امر، امر اول خود نفس مدرِك و امر دوم آن مدرَك حالا امر سوم هم بگیریم یا نگیریم مواجهه بین مدرِك و مدرَك كه خیلی هم مهم نیست بالاخره این دو قضیه باید در ادراك باید وجود داشته باشد ما در هر ادراكی حتی در ادراك حضوری هم نمی‌توانیم یك چیز را از همان نقطه‌نظر حیثیت و هویت آن شیء ملاحظه كنیم برای ادراك بالاخره در خود علم حضوری هم یك شیء شیءدیگری را ادارك می‌كند منتهی آن ادراك از خارج نیامده است خود ذات، ذات را ادراك می‌كند پس در عین حال دو چیز است. چطور كه فرض كنید در اختلاف بین علم حضوری و محمول در عین اینكه موضوع نفس المحمول باشد ما بالاعتبارین موضوع و محمول را به دو اعتبار دو تصور می‌كنیم تا حمل محمول بر موضوع صحیح باشد در مساله علم حضوری هم گرچه در آنجا خود ذات، ذات را ادراك می‌كند و این ادراك از خارج نیامده و حصولی نیست ولی بالاخره ذات خودش را ادراك می‌كند یا نمی‌كند؟ این ادراك ذات خودش را معلول وجود ذات است یا علت ذات است یا هردو معلول امر دیگری هستند؟ طبیعی است كه نفس وجودِ ذات هست كه علیت برای ادراك خود را دارد یعنی خود ذ ات ادراك می‌كند خود را، شعور دارد خود را، عاقل است خود را، عالم است خود را، یقین دارد خود را، قاطع است خود را، این خصوصیاتی كه الان به ذات نسبت می‌دهیم از نقطه‌نظر طبعی حالا نگوئیم از نقطه نظر خارجی و زمانی حداقل از نقطه نظر رتبه متأخر از خود ذات است تا ذات نباشد، ذات می‌خواهد چه چیزی را ادراك بكند؟ پس نفس تحقق ذات، علّت است برای علم او لذا می‌گوئیم در ذات باری ذات علت برای علم است و علم گرچه لازمه ذات است ولی از نقطه‌نظر رتبه مساوق با ذات نیست آنچه كه مساوق با ذات است از نقطه‌نظر رتبه، همانطوری كه خدمت رفقا عرض كردیم دو چیز است اول همان جنبة حیات است كه نفس حیات عبارت است از خود نفس‌الوجود بدون انتزاع امر دیگری به خلاف قوم كه علم و قدرت و حیات را متاخر از ذات می‌دانند و به اصطلاح ذات را از نظر علیت مقدم بر آن سه می‌شمارند كه همانطوری كه عرض شد در كلام بزرگان هم نسبت به این مساله تاكید شده است مثلا در كلمات مرحوم سیداحمد كربلائی كه مرحوم كمپانی بر ایشان ایراد دارند، اسماء را در مرتبه ذات می‌دانند و ایشان آنها را متاخر می‌دانند. آنجا این مساله هست كه در این سه باید قائل به افتراق شد علم و قدرت، اینها متاخرند رتبتا از مرتبه ذات و لكن حیات متاخر نیست و ما این سه را نباید در یك میزان و در یك طرف قرار بدهیم، حیات نفس الوجود و استمرار الوجود است اسم این را حیات می‌گذارند در آنجائی كه وجود نیست در آنجا حیات نیست در آنجا مرگ است و فناء و بوار است. آنجائی كه حیات است در آنجا وجود است و در آنجائی كه وجود است خود وجود بنفسه و بدون اعتبار امر آخر، و بدون انتزاع منتزَعی، نفس الوجود مساوق للحیات، این هیچ اعتباری در آنجا نیست دوم از مواردی كه عرض شد كه در آن مورد باز بعضی از بزرگان قائل به فراق بین هویت و بین آن عنوان و اكتساب هستند عنوان وحدت هو هویت كه از آن تعبیر به احدیت می‌شود و آن وحدت كه لازمة وجود بصرافه هست و بسیطالحقیقه كل اشیاء به این وحدت برمی‌گردد. این وحدت همانطوری كه عرض شد از نظر رتبه متاخر از رتبه ذات و هویت ذاتیه نیست بلكه مساوق با اوست. آن وحدتی كه متاخر است رتبتاً، آن وحدت واحدیت است نه وحدت احدیت. وحدت احدیت با آن حقیقت هو هویت همه یك معنا دارد منتهی به دو لحاظ. این كه ذات نفساً اقتضای وحدت را نمی‌كند بلكه وحدت را ما همانند ماهیات به او نسبت می‌دهیم این غلط است زیرا شأن ماهیت عبارت است از حدود وجودیه كه آن حدّ وجودی بالنسبی به عناوین وجودی و اتصافات وجودی علی‌السوی است چه اینكه شما ماهیت را بگوئید كه موجودٌ. ماهیت ابای از اتصاف وجود را می‌كند در مرتبه و در همان مساله نفس الامر و چه اینكه بگوئید الماهیه معدومی باز این ماهیت ابای از عدم را می‌كند در مرتبه. پس در این جهت دیگر تفاوتی نیست بین اتصاف به وجود و بین اتصاف به عدم در ماهیتِ در مرتبه. ولكن صحبت در این است كه ما این وحدت را به خود وجود فی حدّ نفسه برمی‌گردانیم نه به ماهیت، ماهیت كه انسانیت است آن اقتضای وحدت را نمی‌كند قبول داریم ولكن ماهیت زید فی حد نفسه این اقتضای وحدت را می‌كند شما وقتی كه ماهیت زید را در نظر بیاورید این طبیعتا یك وحدتی در ذهن خواهد آمد بدون اینكه در تصورتان آن وحدت باشد خود ماهیت فی حد نفسه اقتضاء نمی‌كند او را می‌دانیم در اینجا وجود حق، نفس وجود حق چه اینكه ما قائل به وحدت بشویم یا قائل به ثنویت و تثلیث بشویم نفس وجود حق در مرحله هو هویتش این اقتضای وحدت را می‌كند یا نمی‌كند؟ بله می‌كند هیچ ارتباطی هم به ما ندارد یعنی هرجا كه وجود و تشخّص باشد در آنجا وحدت است ولذا هر وجود خاصِ خارجی، برای خودش مرتبه احدیت را دارد یعنی از باب لا تكرار فی‌الوجود آنچه را كه در خارج تحقق پیدا می‌كند مانند ندارد مانند یعنی مثل و مثل معنا ندارد پس بنابراین آن هر شخصی برای خودش یك احدیت خاص به خودش را دارد كه آن احدیت از آن مقام تنزل ذات كه آن احدیت الذات است انتزاع شده است البته از باب اقتران این با فرد دیگر و با اشیاء دیگر ما اسم واحد را بر او می‌گذاریم فقط از باب اقتران بر حقیقت و اشتراط در حقیقت نوعیه است كه همه تحت آن حقیقت هستند پس بنابراین در این مساله كه مساله وحدت به عنوان احدیت باشد و همینطور اتصاف به حیات باشد رتبتاً مساوِق با نفس ذات هستند اما از نظر علم و قدرت و همینطور سایر صفاتی كه زائیده و متولد از این سه صفت هستند در آنجا نه، آن رتبه ذات از نظر مرتبه و از نظر خود نفسِ هویتش علت است برای علم و علم از نظر رتبه متاخر است و از این نظر حق با كلام عرفا است در اینجا اشكالی كه به همه این بزرگان است این می‌باشد كه قبل از علم و ادراك حصولی كه مورد نفی این افراد هست و چه ادراك حضوری، تا تشخّص خارجی نباشد مدرِك چه چیزی را می‌خواهد تشخص كند؟ یعنی در این ادراك بر فرض صحت كلام مرحوم علامه كه قائل به علیت شهود حضوری و واسطیت شهود حضوری برای تشخّص هستند باید سوال بشود كه در مرتبه علم حضوری باید مدرِك و مدرَكی وجود داشته باشد خصوصا اینكه این مدرِك و مدرَك دو امر جدای از هم هستند و بعد اتحاد پیدا می‌كنند این مدرِك در اینجا نشسته و آن مدرَك هم چند متر فاصله دارد از نظر جسمی، خوب یك اتحاد وجودی بین او و بین آن شیء در مثال حالا بگوئیم در ماده كه نمی‌شود در مثال باشد در صور برزخی باشد حتی در ماده هم بواسطه اشراف در یك بحث دقیقی آنجا هم ممكن است كه در آنجا مسائلی هست از همین آقایان، كه در آنجا هم چون ماده در تحت علیت آن جنبه مثالی خودش هست اگر این شیء با آن صورت مثالی اتحاد پیدا كند با صورت مادی هم اتحاد پیدا خواهد كرد و این یك چیزی است كه دركش خیلی مشكل است و حالا بحثش انشاءاللَه در بحث مسائل نفس می‌كنیم.

 تلمیذ: آیا علّت برای آن شئ مادی هم هست؟

 استاد: حتی برای آن شیء مادی هم علت می‌شود ماده خودش معلول است و استقلال ندارد یعنی جنبه مادیت ماده از خودش هویتی ندارد هویت ماده بخاطر معلولیت و اشراف معلولیت برای مثال و اشرافی است كه مثال بر او دارد. شما اشرافِ مثال را از بدن بگیرید، بدن هباءً منثورا است هیچ چیز ندارد اصلا نه وجودی ندارد نه هیچی حتی مرده وقتی می‌میرد این بدن مرده هم صورت مثالی دارد خیال نكنید حالا كه روح از بدن جدا شد و این مرده دیگر صورت مثالیش از بین رفت نه، هنوز صورت مثالی دارد منتهی آن موقع صورت مثالی حی داشت در حال حركت بود الان صورت مثالیش ثابت است بعد صورت مثالیش كم كم عوض می‌شود هرچه این جسم به سمت بوار برود آن صورت مثالی كه بعد از انتزاع و خلع روح از بدن آن صورت مثالی آمده جایگزین صورت مثالی اول شده بخاطر همین است الان این كه شما می‌گوئید حرم امام رضا و حضرت معصومه را زیارت می‌كنید بخاطر این بدن است نه بخاطر صورت مثالی است كه الان بر این بدن حاكم است و آن صورت مثالی مرتبط با صورت مثالی اصل است كه آن صورت مثالی اصل با نفوذی كه دارد با علیتی كه دارد با تاثیر و سببی كه بر جنبه حیاتی آن صورت مثالی دارد باعث شده این بدن تازه بماند اگر او این جنبه را نداشت در عرض یك سال بلكه كمتر این از بین می‌رفت و دستخوش عوامل طبیعی می‌شد آن بدنی كه الان مرده است این هم دارای صورت مثالی است لذا شما فرض كنید یك بدن مرده‌ای را در خواب می‌بینید تا صورت مثالی نداشته باشد در خواب نمی‌بینید این كه الان در خواب می‌بینید مال این قضیه است شما همین مدرسه فیضیه را كه الان مشاهده می‌كنید همین مدرسه فیضیه را در خواب می‌بینید كه ما فردا آمدیم و درِ حجره را باز كردیم و برای بحث در اینجا نشستیم مدرسه فیضیه كه جان ندارد در و دیوار كه جان ندارد ولی صورت مثالی كه دارد این كه شما وارد جایی می‌شوید بخاطر این است كه صورت مثالی دارد این كه شما در خواب این طرف و آن طرف می‌روید زمین می‌بینید آب و سنگ و دریا می‌بینید بخاطر اینكه صورت مثالی آنها در آنجاست شما كه از این بدن عبور كردید به مثال رفتید با صورت مثالی همین‌ها حشر و نشر دریا می‌بینید، زمین می‌بینید كوه می‌بینید و همه اینها درست است و واقعیت دارد از كوه بالا می‌روید فردا بلند می‌شوید می‌روید كوه می‌بینید من دیشب خواب دیدم كه اینجا آمدم یكی از رفقا چندروز پیش آمده بود و یك خوابی برای من تعریف كرد خیلی خواب عجیبی بود من خودم خیلی تعجب كردم البته فقط یك مقدارش را می‌گویم یك تكه‌اش این بود بود كه خواب دیده بود از كوه رفته بود بالا و بعد بالای كوه یك مناظری دیده بود در آنجا مشاهده كرده بود صبح از خواب بلند شده بود این را به عیالش گفت كه من دیشب خواب دیدم كه از این كوه بالا رفتم آنجا كه رسیدم خلاصه افرادی بودند و بعد یك نهر آبی بود، در نهر آب یك همچنین سنگی بود و در سنگ یك همچنین مساله‌ای نوشته شده بود و ما شروع كردیم از آب این چشمه ... گفت عیالش گفت من تا به حال سه مرتبه عین این خواب را دیدم این چطور می‌شود عین خواب همان كوه همان سنگ همان بالا قشنگ بعد یكی یكی برایش گفت، گفت كنار جوی اینطور نبود؟ گفت بله، گفت وسطش اینطور نبود؟ گفت بله، یك یك افرادی كه در آنجا بودند اینها نبودند؟ ... این چطور می‌شود خوب اینها كه با هم كتاب نخواندند كه بگویند یك همچنین كوهی و دره‌ای داریم این چیست؟ این بخاطر نفس اتحادی است كه بین زن و شوهر در این مرتبه وجود دارد و آن حقیقتی كه منكشف می‌شود برای هر دو به یك صورت منكشف می‌شود خوب این تله پاتی كه نیست چشم‌بندی و شعبده و ... كه نیست یك واقعیت است اصلا این خبر ندارد، آن هم می‌گوید سه مرتبه، آن هم سه مرتبه نه یك مرتبه من یك همچنین چیزی دیدم پس همین اشیائی كه در اینجا وجود دارد این صورت مثالی دارد در آنجا البته یك مرتبه بالاتر از این هست و آن اینكه حقایقی كه در آنجا دارد به یك صورت دیگری در آنجا تجلّی می‌كند آن یك مطلب بالاتر ولی اینكه مطالبی كه در اینجا هست سنگ باشد كرات باشد آب باشد اینها همه هست این همه در تحت یك صورت مثالی آن طرف است كه بقاء همین درخت در همین‌جا كه من دارم مشاهده می‌كنم و همین سبزه و چمن، بقاء این به بقاء آن صورت مثالی است نه به عكس، كه این تغییر پیدا كند آن هم صورت مثالیش تغییر پیدا كند آن صورت مثالی كه تغییر پیدا كرد شما می‌بینید این درخت چنار چی شد؟ خشك شد آن صورت مثالی كه فرض كنید زرد شد شما می‌بینید این چمن‌های كه اینجاست شما فردا می‌بینید زرد شد و دارد از بین می‌رود آن صورت مثالی كه تغییر پیدا می‌كند بر اثر ارتباطات و تصادمات و تزاحمات در عالم مثال بین صور مثالیه متعدده و آن تزاحم و تنازع، حالا اسمش را می‌گذاریم هرچه دیگر در سلسه علیت و معلولیت و برخوردهای كه در آنجا هست انعكاسش در خارج این است كه شما می‌بینید بلند می‌شوید می‌بینید گل پژمرده شد می‌گوئید شاید آبش ندادید نه بابا حالا آبش هم دادید و امثال ذالك و هرچی كه اتفاق می‌افتد پس بنابراین روی این جهت كه مرحوم علامه آمدند و قبول كردند كه در صورتی كه مشاهده، مشاهده حضوری باشد در آنجا تشخص معنا پیدا می‌كند و مشاهده حضوریه علت برای تشخّص است این محل تأمّل است چرا؟ چون مشاهده حضوری رتبتا متاخر از تشخّص است مشاهده حضوری این علم حضوری در مقام علم است حالا علم، علم حصولی نیست قبول داریم علم حضوری است ولی بالاخره رتبتا متاخر است یا نه؟ باید یك تشخّصی باشد تا شما مشاهده حضوری پیدا كنید یا نه؟ مشاهده حضوری ما اصلا تشخّص درست می‌كند! خوب تشخّص درست نمی‌كند نفس این تشخص خارجی له مطلب آخر، اشرافِ مدرِك بر این مدرَك بالعرض و بر این معلوم بالعرض بنحو مشاهده حضوری هذا مطلب آخر، پس بنابراین چه مقام علم حصولی باشدو چه در مقام علم حضوری باشد هردو مقام، مقام اثبات است نه ثبوت بحث ما بحث ثبوت است بحث ما این است كه این تشخص و تعین خارجی به چه علت قوام پید امی‌كند می‌گوئیم قوامش وجود است همانطوری كه مرحوم آخوند هم نسبت به این مساله این نظر داشتند مطلب دیگری كه در اینجا هست به مطلب صاحب مطارحات برمی‌گردد كه صاحب مطارحات آن هویت عینیه خارجیه را علت برای برای تشخص می‌داند و اسم نمی‌آورد ایشان كه آن هویت خارجیه این هویتی كه پیدا شده و تعین شده وجود او را متعین كرده است یا ماهیت اورا متعین كرده چون ایشان قائل به اصالی الماهیه هستند گرچه در اینجا به همان هویت ایشان اشاره می‌كنند و می‌گویند نفس تعین خارجی آن موجب وحدت است و باعث می‌شود كه شریك نپذیرد و در ذات و حریم خود غیر را راه ندهد هرچیزی كه دارای یك هویت عینیه باشد خواهی نخواهی به دور خود یك حریمی می‌كشد آن یعنی من، كس دیگر نمی‌تواند اینجا بیاید این كتاب یك حریمی دارد این حریمش عبارت است از كم و عبارت از كیف و جنس و سایر آن عوارض و ذاتیاتی كه به دور خود دارد این كه از پنبه و چوب است حریم اوست و سنگ و حجر را به ذات خود راه نمی‌دهد این كه لون او اسود است اشیاء ابیض را به حریم خود راه نمی‌دهد و هلم جرّا پس بنابراین این هویت خارجیه همین كه دارای ماهیت و ماده و اینها هست همین كفایت می‌كند برای این كه شما اسم وحدت بر او بگذارید و اسم تشخص بر او بگذارید و او را از سایرین جدا كنید اعتراضی را كه مرحوم آخوند بر شیخ اشراق می‌فرماید این اعتراض، اعتراض وارد است می‌گوید شما قائل به وجود نیستید شما كه قائل به این هستید كه اگر هزارتا عارض مشخّصه بیایند تشخص خارجی درست نمی‌شود و اشتراك به حال خود باقی است این محقِقِ تشخّص را چه می‌دانید؟ شما كه می‌گوئید در وجود امر بالعرض است و فقط ظرف و وعای او ذهن است و در خارج هرچه می‌بینید ماهیات است پس چه چیزی باعث شده با وجود اینكه شما هزارتا عارض ممیزه و متشخّصه و معدوده را آمدید با هم تركیب كردید بعد اسم این را برداشتید گذاشتید وحدت و یا متشخّص. با تركیب امور قابل اشتراك كه شئ خارج به تشخّص نمی‌رسد شما فرض كنید حتی اگر شما زید بن ارقم را هم تصور كنید این زیدبن ارقم یك شخصی است دارای یك همچنین ارتفاع است خوب از این ارتفاع هم یك میلیون هم درست می شود خوب فرض كنید دارای یك همچنین رنگی است خوب شما هم الی ماشاءاللَه درست كنید اشكال ندارد دارای یك همچنین بینی و ابرو و دهان و محاسن و قد و بالا و وزن و از این چیزهاست خوب شما از او درست كنید این مسائل موجب تشخص نیست اینها مثل یك كارخانه‌ای است كه بیاید هزارتا توپ درست كند و بدهد بیرون خوب حالا این توپهای كه مثل هم هستند اینها با هم فرق دارند در عین حال این شبیه اوست و یك میل هم فرق نمی‌كند اگر دوتا بچه یا بزرگ هم باشند اینها با همدیگر عوض نمی شوند، علی كل حال این مساله چیزی است كه اشكال كرده اند مرحوم آخوند به جناب شیخ اشراق.

 وکذا ما ذهب إلیه شیخ الإشراق فی المطارحات من أن المانع للشرکة کون الشیء هویة عینیة

 مطلبی را كه شیخ اشراق نقل كردند این هم می‌توانیم به همین مطلب برگردانیم و بگوئیم كه نظر ایشان از همان هویت عینیه وجود است كه آن علت برای تشخص است می‌فرمایند آنی كه مانع شركت است آن كه شیء هویت عینیه باشد فقط در عالم و ذهنی نباشد یك تحقق خارجی داشته باشد عینش در خارج مشخص باشد این دیگر مانع از شركت است در حریم خودش كسی را راه نمی‌دهد وجود كسی را در حریم راه نمی‌دهد لما مر من أن الشرکة فی الحقیقة لا معنی لها إلا المطابقة و لا کل مطابقة گذشت از ایشان، ایشان می‌فرمایند شركت معنایش فقط معنای مطابقه است یعنی مطابقت یك امر كلی با یك مصادیق خارجی است. مطابقت مصداق با یك امر در یك مساله كلی این معنای مطابقه است ولا كل مطابقی نه هر مطابقی بل المطابقه أمر لایکون له هویة عینیة متأصله مطابقت یك چیزی كه برای او هویت عینی متأصله نباشد كه همان عبارت از طبیعت نوعیه و ماهیت كلیه است و هویت خارجی ندارد فقط در ذهن است فان الهویی العینیی فی الحقیقی آن تعین خارج در حقیقت لیست الّا الوجود الخاص للشئ در اینجا خودشان می‌فرمایند وجود خاص شئ است لکن هذا الشیخ العظیم القدر قد أکد القول ـ فی أن الوجود أمر ذهنی لا هویة له فی الاعیان با اینكه ایشان در اینجا می‌فرمایند كه هویت عینه در حقیقت نیست مگر وجود خاص شیء یعنی هویت عینیه را در اینجا اثبات می‌كنند ولكن ایشان در بحث وجود می‌فرمایند وجود یك امر اعتباری است و وعائش فقط وعاء ذهن است غیر از ذهن ما چیزی نداریم كه وجود خارجی باشد والعجب أن التشخّص عنده اشكال این است كه تشخص نزد جناب مرحوم شیخ اشراق اذا کان بنفس الشئ والذی هو غیر الوجود اگر به خود شیء است و غیر وجود است یعنی به خود ذاتیات آن شیء است همان ماهیی الشیء است كه آن غیر وجود است، و غیرالوجود كه همان ذاتیات خودش است و ماهیت شیء است إمّا نفس الماهیة المشترکة یا همان ماهیت مشترك بین او و بین سایر اعیان است او هی مادة و عوارض أُخری یا نه آن ماهیت به اضافه عوارض مشخصه خارجیه و یك ماده‌ای كه كمّ و وزن و زمان و خود همان ماده این ماهیت را به صورت عینی خارجی كه مانع از اشتراك است درمی‌آورند وهو معترف ایشان می‌فرمایند بان کل واحد من هذا الاشیاء خود صاحب اشراق این را می‌فرماید كه هركدام از این اشیاءء چه ماده باشد چه عوارض دیگر باشد قابل اشتراك است‌. نفس تصورها لا یمنع الشرکی و ان مجموع الکلیات‌، مجموع كلیات، كلی، شما هزارتا كلیت هم كنار بگذارید باز آنی كه از خارج درمی‌آید كلی است می‌توانید شما امثال او تصور كنید فهذه الهویة العینیة این هویت عینیه اذا کانت أمراً خارجاً عن الوجود الخاص اگر جدای از وجود خاص بدانیم الذی خصوصیه بنفس الذاته و خصوصیت وجود خاص بنفس ذاتش است احتیاج به چیز دیگر ندارد یعنی نفس الوجود مساوق للتشخص نفس الوجود مساوق للهویه و نفس الوجود مساوق للعینه ما نیاز به چیز دیگر نداریم برای تشخص و برای خصوصیت کما مر فأی شیء فیه موجب لمنع الشرکة شما كه وجود را امر اعتباری می‌دانید چه چیزی در اینجا آمده كه مانع از شركت بین این هویت و بین هویت دیگر شده است؟ لذا اشكال از این نقطه‌نظر بر شیخ اشراق وارد است.

 تلمیذ: علّت نقصان علم بشر هم همین است؟ چون وجود مایز است و علم انسان به مشتركات است؟

 استاد: بله، لذا مرحوم حاجی هم می‌فرمایند و كنهه فی غایی الخفاء. مفهومه من أعرف الاشیاءِ و كنهه فی غایی الخفاءِ معنایش همین است این دركی كه انسان از وجود می‌كند در آن درك، خود درك یك امر ذهنی است ادراك درست است، درك غلط است، خود ادراك یك امر ذهنی است و امر ذهنی، مفهوم است و خود مفهوم هم نوع من الوجود آن وقت چطور انسان می‌تواند با چیزی كه خود او مصداق آن معنای كلی است آن معنای كلی را بفهمد؟ لذا ایشان می‌گویند خیلی مشكل است مشكل یعنی فقط انسان می‌تواندیك مبهمی را از حقیقت وجود با علم به وجودش یعنی با علم به یك همچین حقیقی یك امر مجملی را می‌تواند ادراك بكند مگر برای كسی كه شهود پیدا شده ولی برای كسی كه در این مساله شهود پیدا نشده است امكان ندارد كه واقعا به كنه حقیقت وجود برسد بله بالاجمال ما می‌توانیم بگوئیم وجود یك امری است و قطع هم داشته باشیم وجود یك امری است كه نه ماده است و نه صورت دارد و نه دارای عوارض است و نه دارای ممیزات مادی و غیرمادی است و نه دارای رنگ و طعم و لون است و نه دارای مفهوم و معنا است بلكه یك امر مجرد است، اما اگر گفتند مجرد چیست؟ چی می دانیم چیست؟ مجرد یعنی چه؟ دوباره می‌گویم خوب مجرد چیست؟ می‌گوئیم مجرد یك حقیقتی است كه آن دارای خصوصیات ماده از آثار و لوازم و ممیزات و عوارض و آنها نیست می‌گویند خوب آن چیست؟ می‌گوئیم می‌دانیم یك همچین چیزی هست اما اینكه بر آن انگشت بگذاریم و دست بگذاریم بگوئیم این مجرد است این را نمی‌توانیم بخصوصه بگوئیم. چون ما اطلاعی نداریم بله می‌دانیم این مسأله مجرد هست حتی نفس ما هم می‌بینیم مجرد است و آن صفاتش مجرد است اینها را می‌دانیم ولی آن مجرد چه هست را نمی‌دانیم صحبت این است آن چه است؟ شما می‌توانید قشنگ دست بگذارید بگوئید این مجرد است و این نیست؟ نمی‌توانید. ادارك امر مجرد شهود تجردی می‌خواهد این است مساله و بدون این، فقط معانی كه تصور می‌شود معانی مجمل است در حالی كه انسان قاطع است فرض كنید خدا را همه می‌دانیم هست همه می‌دانیم هست عالَم كه این بِنا دارد این عالم هم خدا دارد بنّا دارد خدا دارد همه می‌دانند حتی پیرزن هم كه علیكم بدین العجائز ولی از آن پیرزن هم می‌داند. ولی این واحدٌ لا بعدد چیست؟ خوب این نگاه می‌كند حضرت می‌گوید علیكم بدین العجائب، خوب از امیرالمؤمنین بپرسیم یكی از آنهای كه در نهج‌البلاغه گفتی از این سوال كن ببین بك یا علی حالت خوبه؟ بگذار نخمان را بریسیم ما را از نخ ریسی هم واداشتی ما همین دستمان را داریم می‌بینیم این چرخ ایستاد می‌فهمیم خدا دارد بیش از این نمی‌فهمیم، حضرت هم ولش می‌كند همین را حالا داشته باش و اقلا یك خدایی را بشناس اما آن خدایی كه سلمان می‌شناخت با آن خدای پیرزن یكی است؟ آن خدای كه امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌گوید: داخل فی الاشیاء لا بالممازجی و خارج عن الاشیاء بالمباینه این معنا

 از آن چرخه كه گرداند زن پیر نشان چرخ گردنده همین گیر معنایش همین است؟ واقعا عجیب است من وقتی می‌بینم بعضی از این آقایان می‌گویند ما نیاز به فلسفه نداریم! چون علیكم بدین العجائز، خوب اگر علیكم بدین العجائز است پس بنابراین این حرفها را امیرالمؤمنین برای كی زد؟ این مقامات علمی و رشد معنوی و رسیدن به مراتبی كه عقل ما و شما و هزارتا مثل شما به هر وسعت از چیز نمی‌رسد پس اینها برای چه بود؟ رب زدنی فیك تحیرا مال چی بود؟ اللَهم ارنی الاشیاء كما هی برای كیست؟ فقط همین علیكم بدین العجائز، فقط بدانیم خدا داریم وقتی كه می‌آیند یك شبهه مطرح می‌كنند همینطور صاف صاف نگاه می‌كنند! خیلی نگوید كه مرتد است بزنید بیرونش كنید، فلكش كنید، به زندانش بیاندازید، مرتد شده است، ابوبكر اینطور بود. یهودی بدبخت از راه رسیده خوب كجا برود؟ چه كند؟ آمده می‌گوید خلیفه پیغمبر كیست؟ می‌گویند این كه آن بالا نشسته، البته آنها می‌گویند حضرت آیت‌اللَه آنها به ابوبكر می‌گفتند حضرت آیت‌اللَه، دیگر عمامه‌اش را عوض كرده اینقدر بوده، شده اینقدر، می‌گوید أنا خلیفی رسول اللَه، أقیلونی أقیلونی و لستُ بخیركم، می‌گوید اقیلونی اقیلونی و لستُ بخیركم سفت هم منبر را چسبیده خیلی آنها باحال بودند صاف دارد می‌گوید اقیلونی اقیلونی و لستُ بخیر ولی نمی‌آید پائین می‌گوید جایم خوب است گرم است نرم است، دارد می‌گوید لا أبقانی اللَه بعدك یا اباالحسن آن وقت خلافت را واگذار نمی‌كند خوب تو كه داری می‌گویی لولا علی لهلك عمر، خلافت را واگذار كن! نه، سفت گرفتیم آن مركب دین را گرفتیم سوار شدیم فقط به به! چقدر علی خوب است، چقدر این علی بداد ما می‌رسد، این بدبخت هم آمده می‌گوید خلیفه كیست؟ این قیافه را می‌بیند واللَه هرچی نگاه می‌كند به این قیافه نمی‌خورد، پیغمبر و این خلیفه‌اش، نمی‌خورد، خلاصه اول سوالی كه می‌كند: خوب بگو خدا كجاست؟ حالا او هم یك آیه از پیغمبر یاد گرفته می‌گوید الرحمن علی العرش استوی خیال كرد تمام شد گفت پس زمین خدا ندارد؟! ا ... تا حالا به این فكر نكرده این طرف و آن طرف را نگاه می‌كند می‌بیند آنهایی كه نشستند پای منبر این طرف و آن طرف را نگاه می‌كند دست به محاسن می‌كشد بعد می گوید این كافر شده! بزنید بیرونش كنید مرتد شده، كافر شده، مردم هم كه منتظر این هستند، همشان خیت كردند بزنید بیرون كنید ... این است مكتب چماق، به این می‌گویند این می‌شود مكتب چماق، مكتبی كه جواب نمی‌تواند بدهد می گوید بزنید، زندان كنید، اعدام كنید، مرتد است، ... می‌شود مكتب ابوبكر، یهودی گفت نمی‌خواهد بزنید خودم می‌روم، حالا زدنش بدبخت چندتا لگد هم خورد كه دیگر صدایت درنیاید حواست باشد، اینجا جای سؤال نیست اینجا فقط سكوت است، فقط اطاعت است، فقط سرپائین انداختن است آمدی جلوی ابوبكر صدایت درآید؟ زبونت درآید؟ چنان زبونت را از ته درمی‌آوریم تا بفهمی كجا سوال كنی و بفهمی كه هر سخن جائی و هر نكته مكانی دارد اینجا حرف می‌زنی؟ بسیار خوب آمد بیرون گفت فهمیدم هم پیغمبرتان را فهمیدم هم خلیفه‌تان را خداحافظ آقا این ابوذر بیچاره كی بود این كسی آنجا می‌رفت سلمان بود آمد گفت بایست تا من بیایم گفت پنج دقیقه بایست تا من بیایم آمد گفت علی بیا كه اسلام رفت هوا، اسلام و همه چیز رفت هوا، بنده خدا امیرالمومنین هم عمامه‌اش را گذاشت سرش و عبایش را ... از دست اینها چه باید بكشیم! آخر نمی‌رفتی بالا زحمت ما را هم زیاد نمی‌كردی بلند شد آمد به‌به یا ابوالحسن ... شروع شد یا ابوالحسن، علی دیگر آمد و دیگر بپرس بپرس! گفتند ما این را داریم!

 یك دفعه در یك مجلسی بودیم ـ خدا رحمت كند مرحوم علامه طباطبایی را ـ ما رفته بودیم به اتفاق مرحوم آقا برای دیدن مرحوم علامه طباطبایی كه آمده بودند منزل دامادشان آقای مناقبی، آقای مناقبی منبری بود در زمان سابق جزو منبریهای معروف بود دو تا داماد داشت یكی آقای قدوسی بود یكی هم آقای مناقبی، ایشان آمده بودند و ما با مرحوم والد و یكی از آشنایشان كه الان در تهران است رفتیم برای دیدن مرحوم علامه، آنجا عده‌ای بودند و افراد زیادی بودند از جمله این مرحوم فلسفی هم بود و خیلی از ائمه جماعات شمیرانات آنجا بودند یك جلسه‌ای بود كه بخاطر یك قضیه‌ای كه اصل تشیع را در مجلس، كلمه حقّه را می‌خواستند بردارند حقّه جعفری، حقّه شیعه جعفری را، بالاخره هم برداشتند، خبرگان قانون اساسی بود كه آقای منتظری رئیسش بود آن زمان یادم است و آن جلسه ائمه جماعات شمیران آمده بودند منزل مرحوم آقای مناقبی ما هم خبر نداشتیم رفتیم و می‌خواستیم علامه را ببینیم ائمه جماعات را می‌خواستیم چكار، گفت:

هركجا یوسف رخی باشد خوشم \*\*\* گرچه باشد قعر چاهی منزلم

هركجا یوسف رخی باشد چو ماه \*\*\* هست جنت گرچه باشد قعرچاه

 هرجا علامه طباطبایی باشد آنجا جنت است حالا هرجا می‌خواهد باشد ما هم رفتیم ایشان راببینیم و ایشان را زیارت كنیم و ایشان هم مریض حال بودند بعد اینها داشتند صحبت می‌كردند كه این حَقّه را حذف كرده بودند همه جمع شده بودند كه بفرستند برای مجلس خبرگان و امضا و بفرستند كه این حقّه باید باشد و قاعده‌اش هم در آن موقع اینطور بود كه تا سه روز اگر كسی اشكال و ایرادی داشت می‌توانست اصلاح كند اینطور یادم است یعنی آن موقع صحبت این بود كه می‌توانستند اصلاح كنند و اینها می‌خواستند سریع این كار را بكنند چون فردا دیگر مهلت تمام می‌شد دو روز گذشته بود آقای فلسفی هم بود خلاصه اینها خیلی صحبت می‌كردند و چه می‌كردند. آنجا یك دفعه صحبت شد كه خوب بالاخره یكی باید پیدا كنیم برود و با اینها صحبت بكند و با اینها حرف بزند. یكی آنجا بود مرحوم آقا هم می‌شناختنش ایشان یك سیدی بود اهل عراق و ایرانی بود خیلی هم به این شخص احترام می‌گذاشتند مرحوم آقا می‌گفتند این در زمان شاه از رادیوی بغداد سخنرانی داشت بر علیه شاه از همان در زمان حسن البكر یا قبلی‌هایش این سید سخنرانی داشت وسخنرانی می‌كرد مثل بعضی ها كه از اینجا رفته بودند بغداد و بر علیه ایران سخنرانی می‌كردند در زمان جنگ نظر شریف كه هست؟ منتهی او قبلش سخنرانی می‌كرد در زمان جنگ بعد هم گفتند دیوانه است و عقلشان را از دست داده.

 به این خیلی هم احترام می‌گذاشتند آقا اسمش را می‌دانستند همین كه اینها یعنی جمعیت زیادی هم بود حدود پنجاه نفر نشسته بودند همین كه اینها داشتند حرف می‌زدند یك دفعه گفت: آقا ما یك بطل داریم كجائید؟ آقاسیدمحمدحسین ما ... رو كرد به همه و گفت: این آقا سید محمد حسین ما بطل ماست! می‌فرستیم به جان آنها، خب البته همه می‌دانستند. آن وقت این آقا در كتابش ایشان را جزو عرفای كذابین می گوید همین سیدكاظم حائری مرجع تقلید فعلی، این كسی كه تمام ائمه جماعات اقرار داشتند به اینكه بطل ماست این می‌شود جزو عرفای كذابین!! بروید در كتابش نگاه كنید ماشاءاللَه به این جسارت و بی‌ادبی و بی‌تربیتی، نه ادب دارند نه فرهنگ دارند نه حرف دهنشان را می فهمند! فقط همین، مصالح خود و در حیطه خود والسلام درست شد.

 گفت ما آقا سیدمحمدحسین را داریم بطل ماست می فرستیم آقا سیدمحمدحسین را به جان آنها و ثابت كند و بعد هم نشد و بعد این را امضا گرفتند یك امضا هم گرفتند بعد دادند به مرحوم آقا و گفتند باید امضا كنید و ایشان گفتند كه من ائمه شمیرانات نیستم هم مرحوم علامه و بعد هم ایشان امضا كردند. ـ خلاصه امیرالمومنین آمد آنجا بعد آن هم دیگر تشریف آورده بود پائین از منبر، دیگر، یهودی یك نگاه به امیرالمومنین كرد و گفت به این می‌آید كه این خلیفه باشد این به قیافه‌اش می‌خورد گفت، گفت انی أری فیك رائحی الولایی والخلافی والوصایی یك همچنین چیزی را گفت بعد حضرت فرمودند سوال كن و سوال كردند و حضرت فرمودند هو اللَه فی السماء إله و فی الارض إله آن می‌گوید الرحمن العرش استوی، حضرت می‌فرمایند هو اللَه فی السماء إله و فی الارض إله یا ﴿فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَه﴾[[1]](#footnote-1) و دیگر شروع كرد یكی‌یكی گفتن و حضرت هم جواب دادن و اشهد را گفت و بعد گفت اشهد انك خلیفه رسول اللَه این به خاطر آن كتك‌هایی كه بهم زدی حالا این را هم بخورید البته الان كه همه چیز عوض شده است الان كه می‌گویند عمر اینها همه اشكال نداشتند كاری نكردند بله امروزه این را می‌گویند انكار می‌كنند حدیث قلم و قرطاس را انكار می‌كنند می‌گویندمگر می شود عمر یك همچین كار خلافی را بكند جلوی رسول خدا. تكه‌تكه كردن بدن دختر پیغمبر را نگاه نمی‌كنند می‌گویند مگر می‌شود آقا یك كسی بیاید دختر پیغمبر را اینطوری بزند له بشود احتمال دارد اشتباه شده باشد حضرت كسالتی داشته بچه‌اش سقط شده است! این هم ثمرات نود سال درس خواندن ما!

 جدا ما وقتی تاریخ ائمه را می‌بینیم امیرالمؤمنین خوب آنی كه حكومت به او رسید این امیرالمؤمنین بود دیگر، این به حكومت رسید ارتباطش با مردم چطور بود انتقادهایی كه مردم از او می‌كردند داشت حرف می‌زد صاف یارو بلند می‌شد می‌گفت اشتباه كردی یا علی در این قضیه، چكارش كردند بگذار حرفش را بزند چقدر اینها مظلوم بودند و چقدر! شما نگاه كنید اصلا خدا را از وجنات و آثار امیرالمومنین شما پیدا می‌كنید خدا را پیدا می‌كنید حضرت آمد آنجا به این سوالات یهودی همه جواب داد خوب می‌توانست اینجا بگوید مگر تو خلیفه نیستی بیا پائین دیگر مگر تو نیستی بیا جواب بده آی مردم آی مردمی كه این را انتخاب كردید حالا بیائید نگاه كنید اصلا، سرش را حضرت می‌اندازد پائین می‌آید كنار مسجد می‌نشیند سوال داری سوالت را بكن جواب می‌دهد و بلند می‌شود می‌رود بلند می‌شود می‌آید در نماز جماعت همین واقعا از خدا بی‌خبرها می‌ایستد نماز جماعت را می‌خواند اگر نخواند حرف درمی‌آید می‌گویند علی نیامده چند روز است كه نیامده خبری شده یار جمع كرد آروم كه نمی‌نشینند نمی‌گویند این كه با ما كاری ندارد ما هم كاریش نداشته باشیم نه یك چیزی می‌شود چه شد كه نیامد؟ خوب حضرت چكار باید بكند؟ حضرت برای خودش كه مساله‌ای نیست حضرت برای اینكه برای اطرافیانش دردسر درست نشود بلند می‌شود می‌آید نماز جماعت می‌خواند برای این برای خودش كه نه خودش كه با دو انگشت گردن خالدبن‌ولید را می‌گیرد و با دو انگشت خفه‌اش می‌كند و می‌اندازد پائین تو می‌خواهی فلان كنی برو گمشو. خوب كی می‌تواند با این كاری داشته باشد هیچكس برای اطرافیان بخاطر اینكه دردسر برای آنها درست نكنند بخاطر اینكه آشوب بپا نكنند بخاطر اینكه جلوی نفوذ شیطان را بگیرد بلند می‌شود می‌آید نماز می‌خواند ا علی هم آمد خوب كاریش نداشته باشید بالاخره تسلیم شده با ما كاری ندارد این چیزهایی است كه انسان باید اینها را یاد بگیرد، یاد بگیرد!

1. سورة البقره (٢) ذيل آيه (١١٥) [↑](#footnote-ref-1)